



# زینب و سلطان خانم



مجموعه می تاریخ عهد اعلیٰ مخصوص نوجوانان - شماره ۱۵

گردآوری: م. ف.

۱۷۷ بیع



حضرت ولی محبوب امرالله درباره می زینب می فرمایند:

«تدبیر و کاردانی و شہامت و بی پروایی زینب، بانویی روستایی که با اشتیاقی

مہارنڈیس تمنا کرد و در زمرہ می مدافعان قلعہ قرار گیرد، کسی کہ عاقبت جامہ می مردان بہ

تن کرد و کیسوان خود را برید و شمشیر بہ کمر بست و در حالی کہ ندای "یا صاحب الزمان" از

دل بر می کشید بی مہلکہ بہ تعقیب مہاجران پرداخت و مائل از خوراک و خواب، در محو

می آشوب و عذاب، بہ مدت بیج ماہ، بہ تقویت و تشویق مردان، ہمرزم و تلاش و تلا

برای نجات و مداوای آنان ادامہ داد.»

(مرور محمود؛ ص ۹۳)

## فهرست

۲	فهرست.....
۳	فهرست تصاویر.....
۴	زنان ایرانی.....
۷	امر بابی در زنجان.....
۸	اصحاب در قلعه‌ی علیمردان خان.....
۱۳	تاج شهادت.....
۱۵	سلطان خانم همسر حجّت.....
۲۰	فهرست منابع.....

## فهرست تصاویر

- تصویر ۱- پوشش زنان بیرون از خانه..... ۶
- تصویر ۲- ورودی منزل جناب حجّت در زنجان..... ۱۶
- تصویر ۳- میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک، همسر دختر حجّت..... ۱۹

## زنان ایرانی

در زمان قاجار، زنان از نظر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دارای هیچ جایگاهی نبودند. امکان سوادآموزی و کسب علم برای آنان بسیار محدود بود. تقریباً جز تعداد انگشت‌شماری از زنان، بیشترشان بی‌سواد بودند. از نظر سنتی و در باور رهبران دینی مسلمانان، باسوادی زنان مخالف اسلام بود و برای جامعه خطری محسوب می‌شد. ملاحا به مردم می‌گفتند که زنان قادر به سوادآموزی نیستند و مغز آنان قدرت پذیرش دانش را ندارد. به همین دلیل باسوادی زنان را ننگ می‌دانستند و زنانی که تا حدی از سواد بهره داشتند؛ سوادشان را پنهان می‌نمودند.

زنان در خانه و به بچه‌داری و خانه‌داری محدود و مشغول بودند. خانه از درون به دو قسمت تقسیم می‌شد: اندرونی و بیرونی. مهمانان زن، در اندرونی و به وسیله‌ی زنان پذیرایی می‌شدند و مهمانان مرد در بیرونی به وسیله‌ی مردان. در خارج از خانه زنان چادر و روبنده می‌پوشیدند. در خیابان‌های پررفت‌وآمد، زنان از یک پیاده‌رو عبور می‌کردند و مردان از پیاده‌رو دیگر. نشستن زن و مرد در یک درشکه، مجاز نبود. ازدواج‌های اجباری رواج داشت و ازدواج با دختران

خردسال، مجاز بود. دختران از کودکی یاد می‌گرفتند که ساکت بنشینند و سؤال نکنند و از مردان؛ حتی از برادر کوچک خود اطاعت کنند.

دیانت بابی و تعالیم جدید و انقلابی این دین، افکار مردم را نسب به زنان عوض کرد و باعث شد وضعیت زنان تغییر کند و به سمتی برود که کم‌کم زنان وارد فعالیت‌های اجتماعی شوند.

شجاعت زنان بابی را می‌توان در کتاب‌های تاریخی دید. در واقعه‌ی زنجان، زن شجاعی به نام زینب که به او لقب رستم علی داده بودند؛ لباس مردانه پوشید و به دفاع از مؤمنانی پرداخت که در قلعه‌ی علیمردان‌خان محاصره شده بودند.

سایر زنان بابی زنجان نیز همگام با شوهرانشان از دیانت بابی دفاع می‌کردند. از جمله‌ی آنان عنبر خانم ملقب به أمّ اشرف است. وقتی افکار حضرت باب در سطح وسیعی از جامعه‌ی ایران منتشر شد؛ مردان بابی هم آماده شدند که تغییرات جدید را بپذیرند. از جمله‌ی این تغییرها، تحوّل نقش اجتماعی زنان بود که می‌بایست ایشان را همانند و برابر با مردان، انسانی در حد خودشان قبول کنند.



تصویر ۱- پوشش زنان بیرون از خانه



## امر بابی در زنجان

زنجان یکی از شهرهای مهم ایران در زمان حکومت قاجاریان بود. ملا محمدعلی زنجانی یکی از بزرگ‌ترین علمای زنجان بود که شاگردان بسیاری را تربیت کرده بود و از نظر علم و دانش بر سایر علمای زنجان برتری داشت. زمانی که یکی از آثار حضرت باب به دستش رسید؛ آن را در حضور چهارصد نفر از شاگردان خود با صدای بلند خواند و گفت که این کلمات از طرف همان خدایی نازل شده است که قرآن را بر حضرت محمد، نازل کرده است. او ایمانش را به حضرت باب همان‌جا اعلام کرد. همه‌ی شاگردانش ایمان آوردند و به کسانی که غایب بودند نیز این خبر را رساندند. بدین ترتیب سه هزار نفر در زنجان به حضرت باب ایمان آوردند. حضرت باب به ملا محمدعلی زنجانی لقب حجّت را دادند.

## اصحاب در قلعه‌ی علیمردان خان

پس از مدتی مخالفت‌های علما و حکومت با بایبان زنجان شروع شد و به اذیت و آزار بایبان زنجان برخاستند. دشمنان به جارچی<sup>۱</sup> فرمان دادند تا در تمام شهر اعلان کند که هر کس از حجت پیروی نماید و به یاران او بپیوندد؛ جان و اموال و خانواده‌اش در خطر است و هر کس به راحت و آبروی خود علاقه دارد؛ باید از حجت جدا شود و در سایه‌ی حمایت پادشاه درآید. پس از اعلان جارچی، شهر به آشوب کشیده شد. اهالی زنجان دو دسته شدند و در دو اردوی جنگی، برابر یکدیگر ایستادند.

در وسط شهر زنجان، قلعه‌ای بود به نام علیمردان خان. قلعه‌ی محکم و بزرگی که در میان آن چند برج و خانه برای سکونت قرار داشت. حجت و بایبان زنجان وارد قلعه شده، خانه‌هایشان را به ساکنان قبلی قلعه سپردند. اطراف قلعه را سنگربندی کردند. نوزده سنگر ساختند و در هر یک از نوزده سنگر نوزده نگهبان گذاشتند تا از جان ساکنان قلعه مراقبت کنند. توپ و تفنگ و سلاح‌های لازمه را هم جمع‌آوری نمودند تا از حمله‌های دشمن دفاع کنند.

---

<sup>۱</sup> - جارچی: کسی که خبر یا حکمی را با صدای بلند در کوچه و خیابان به گوش مردم می‌رساند.

هر زمان که تعدادی از دشمنان به قلعه حمله می‌کردند؛ جناب حجت چند نفر را مأمور می‌کردند که آنها را متفرق کنند و به ایشان می‌فرمودند:

«تا جایی که امکان دارد خونی از کسی ریخته نشود. فقط سعی کنید تا آنها را پراکنده کنید و مواظب باشید تا به زن‌ها و کودکان آسیبی نرسد. ما مأمور به جهاد نیستیم؛ ما فقط به دفاع مشغولیم؛ ولی جهاد جایز<sup>۲</sup> نیست.»

صدای غرش توپ‌ها و تفنگ‌ها دائم از قلعه بر می‌خواست. یاران همه از جان و مال گذشته بودند و با صمیمیت و یگانگی یکی پس از دیگری به حفاظت از سنگرها می‌پرداختند. ساکنان قلعه عبارت بودند از یاران جناب حجت و خانواده‌هایشان و زنان و اطفال و عده‌ی دیگری که به امر جدید مؤمن شده بودند. تاریخ‌نویسان عده‌ی یاران را تقریباً سه هزار نفر نوشته‌اند که همگی جناب حجت را پیشوای خود می‌دانستند و پس‌ازایمان ایشان به امر حضرت باب، آنها نیز ایمان آورده بودند. از جان و مال و هستی خود گذشته بودند و در حلقه‌ی حجت از ایمانشان دفاع می‌کردند.

در این مکان مقدس، جانبازان راه عشق همه یکدل بودند و با همکاری یکدیگر زندگی می‌کردند. زن و مرد و کودک و جوان هر یک به‌نوبه‌ی خود در این امر بزرگ شرکت داشتند. تعداد نفوس جان‌باخته در قلعه به حدی زیاد بود

---

۲ - جایز: شایسته، مجاز

که شجاعت‌های آنان در شهر، زبانزد عموم گردید و رشادت‌های آنها اهالی زنجان را ترساند.

آن روز، حملات دشمن شدید بود و یاران جناب حجت در قلعه مشغول به دفاع بودند. یکی از یاران، جوانی بود زیبا و دل‌نشین. عبایی در بر و کلاهی بر سر داشت که موهای کوتاهش را پوشانده بود. زرهی بر تن و تفنگی بردوش و شمشیر به دست، ایستاده بود و دشمنان را نگاه می‌کرد. ناگهان با شجاعتی بی‌نظیر که حاکی از عشق درونی نسبت به مولای مهربانش بود؛ به کمک یاران قیام کرد. «یا صاحب الزمان» گویان به صف دشمن حمله‌ور شد و به تعقیب دشمنان پرداخت. سربازان از مشاهده‌ی او فرار کردند؛ ولی جوان دلیر از تعقیب آنها دست برنداشت و درحالی‌که گلوله‌های آتشین در اطرافش فرود می‌آمد به دنبال آنها می‌تاخت.

حجت که از بالای برج، مراقب حملات دشمن بود؛ از شجاعت و رشادت جوان به حیرت افتاد. او را احضار فرمود و علت این فداکاری و ازجان‌گذشتگی را پرسید. جوان درحالی‌که اشک می‌ریخت؛ رازش را آشکار کرد و این‌گونه گفت:

«ای مولای من! وجدان من مرا راحت نمی‌گذارد که در آسایش به سر  
برم و برادرانم در سختی و مشقت باشند. چون مطمئن نبودم که شما اجازه  
فرمایید دختری در صف جنگجویان درآید، لباس مردانه پوشیدم.»

حجت فرمود:

«آیا تو زینب نیستی؟»

پاسخ داد:

«آری مولای عزیز! تابه‌حال هیچ‌کس جز شما از راز من آگاه نگردیده  
است. شما را قسم می‌دهم به مولای مقتدرمان که مرا از این فیض، محروم  
نفرمایید و اجازه دهید به آرزوی خود نائل شوم و جان بی‌مقدارم را در  
راه محبوب فدا سازم.»

زینب اشک از دیده می‌ریخت و تمنا می‌کرد که جناب حجت درخواستش  
را بپذیرد. جناب حجت که تحت تأثیر گفتار دختر جوان قرار گرفته بود؛ فرمود:

«من برای موفقیت تو دعا می‌کنم. مطمئن باش چون نیتی خالص داری؛  
موفق می‌شوی. روز قیامت فرارسیده، رموز الهی آشکارشده، خداوند ناظر  
اعمال است و توجه به قلوب صاف دارد. زن و مرد در پیشگاه الهی  
یکسان‌اند. حال که در شجاعت و رشادت گوی سبقت را از مردان

رَبوده‌ای، با دیگران همراه شو. ولی بدان که ما مأمور به جهاد نیستیم و فقط به دفاع می‌پردازیم.»

زینب که آن‌همه لطف و عنایت را از پیشوای مقتدر خویش دید؛ شجاعتش بیشتر شد و بیشتر از قبل حملاتش باعث وحشت دشمنان شد. او اکنون به نام «رستم علی» نامیده می‌شد. نامی که جناب حجّت به او داده بود.

رستم علی مدت پنج ماه جنگید و با فریاد «یا صاحب الزّمان» و حمله به سنگرهای دشمنان آنان را پراکنده می‌کرد. نه آرامش داشت و نه خواب و راحت. تا آنکه مردان هم از او درس گرفتند و از آن‌پس در شجاعت و رشادت او را الگوی خود قرار می‌دادند. زینب مانند دیگر اصحاب، پای‌بند به‌جای مشخص و سنگر به‌خصوصی نبود؛ بلکه شمشیر به‌دست و زره بر تن منتظر حملات دشمنان ایستاده بود تا با قوّت بازو و قدرت ایمان، حمله‌ی آنان را دفع کند.

## تاج شهادت

زینب از یکی از روستاهای زنجان بود. دختری که مجسمه‌ی پاک‌دامنی و مظهر شجاعت بود. او نمونه‌ی خوبی از عاشقان الهی و مؤمنان حضرت اعلی بود. آن دختر دلیر که در دل آرزوی شهادت در راه محبوب را داشت و از جناب حجّت تقاضای رسیدن به آن مقام را نموده بود؛ بالاخره به مقصودش رسید و درحالی که هیچ‌کس نمی‌دانست که آن جوان شجاع، یک دختر روستایی است که در صف مردان می‌جنگد؛ به مقام شهادت رسید.

روزی بود روشن. آفتاب در نهایت قوّت و قدرت در آسمان می‌درخشید و شاهد قتل و کشتار یاران از جان‌گذشته و مؤمنان امر حضرت ربّ اعلی بود. ماه‌ها می‌گذشت که این جنگ و خون‌ریزی ادامه داشت. زن‌ها و کودکان، پیران و جوانان، شاهد مرگ دوستان و بستگان خویش بودند.

اگر به فرمان جناب حجّت، ازدواجی صورت می‌گرفت؛ گاهی اتفاق می‌افتاد که داماد قبل از رفتن به کنار همسر خود، به سنگر دفاع می‌رفت و دیگر بر نمی‌گشت. کودکانی بودند که بعد از شهادت پدرشان، به دنیا می‌آمدند.

در آن روز که حملات دشمن بیشتر از همیشه قوی بود؛ رستم علی، آن دختر جوان دلباخته، احساس دیگری داشت و می دانست که مأموریتش در این جهان به پایان رسیده و می تواند هر چه زودتر به آرزوی قلبی اش برسد. وقتی که عده ای از یاران را دید که در چنگ دشمنان گرفتار شده اند؛ نزد حجّت رفت. خود را بر پاهای او انداخت و با التماس، اجازه خواست که به یاری همزمانش بشتابد؛ شاید قربانی راه محبوب گردد و جان بی مقدارش را نثار کند.

جناب حجّت که خلوص و ایمان آن دختر و خواهش پرارزشش را دید؛ اشک در چشمانش حلقه زد. آن چنان که از شدت ناراحتی قادر به صحبت نبود. زینب، آن جوانِ دلاور، سکوت را علامت موافقت جناب حجّت دانست. هفت مرتبه فریاد «یا صاحب الزّمان» برکشید و بدون ترس، خود را به صف دشمن رساند. جنگجویان از سر راهش می گریختند و او به سنگرها حمله می کرد. یکه و تنها سه سنگر دشمن را خراب نمود و وارد سنگر چهارم شد؛ اما این بار او را با گلوله از پای درآوردند.

اهالی قلعه از وجود چنین دختر دلیری که مایه ی تسلی آنها و مشاور عزیز برایشان بود؛ محروم شدند. آن قلب پاک و روح والا باعث شد حدود بیست نفر از زنانی که او را می شناختند؛ جمعاً به امر حضرت اعلی ایمان بیاورند و ذکر شجاعت و از خودگذشتگی او قرن ها در صفحات تاریخ باقی ماند.



## سلطان خانم همسر حجت

سلطان خانم، تاجرزاده و اهل همدان بود. همسر جناب حجت گردید و صاحب پنج دختر و یک پسر و به روایتی چهار دختر و دو پسر شد. در واقعه‌ی قلعه‌ی علیمردان خان زنجان، سرحلقه‌ی<sup>۳</sup> زنان دلیر و شجاع بود. زنی بود که خود را تسلیم اراده‌ی الهی کرد و به هر بلایی تن درداد. همسرش جناب حجت، از زخم دشمنان رنج‌ها برد و دردها کشید تا بالأخره شهید شد. حجت برای همه‌ی پنج‌هزار نفری که در قلعه بودند پدر بود؛ پدری که می‌پرستیدندش و دستورهایش را به دل‌وجان می‌خریدند.

پس از پایان کار قلعه، زن‌هایی را که در قلعه بودند؛ اسیر کردند و به خانه‌ی میرزا ابوالقاسم مجتهد بردند. دشمنان امیدوار بودند که در آنجا زن‌ها از ایمان خود دست بکشند؛ ولی آنان در نهایت ایمان استقامت کردند. مجتهد از زنان و دختران و دیگر بستگان خود خواست جواهر و زینت‌آلات زنان بایی را بگیرند. حتی از لباس‌های آنان نیز نگذرند و لباس‌های کهنه بر تن آن مظلومان

---

<sup>۳</sup> - سرحلقه: سردسته، بزرگ‌تر یک دسته

نمایند. پس از این غارت،<sup>۴</sup> زنان و کودکان را در طویله‌ی خانه‌ی امام‌جمعه‌ی زنجان زندانی کردند.



تصویر ۲- ورودی منزل جناب حجّت در زنجان

پس از مدتی اسیران را با شترهای جناب حجّت به طهران بردند. راه، بسیار طولانی بود و سفر، بسیار خسته‌کننده. کودکان بینوا اشک می‌ریختند و زاری می‌کردند و دل مهربان مادران را غرق در اندوه بیشتری می‌ساختند.

---

<sup>۴</sup> - غارت کردن: ربودن اموال کسی به آشکار و با توسل به زور: دزدیدن

در طهران، اسیران را به خانه‌ی محمود خان کلانتر بردند. بار دیگر میهمانانی گرمی و اسیرانی روحانی به این خانه وارد شدند. اسیرانی که افرادی از خانواده‌شان را کشته بودند و غارت شده بودند و لباس‌های کهنه و پاره بر تن داشتند. اسیران را در طبقه‌ی بالایی ساختمان، در اتاقی که جناب طاهره در آن بودند؛ زندانی کردند. خانواده‌ی جناب حجّت و حضرت طاهره، آن دلدادگان و شیفتگان روی محبوب، یکدیگر را یافتند و از ظلم و ستم دشمنان برای هم داستان‌ها تعریف کردند.

سلطان خانم کلمات مهرپرور حضرت طاهره را می‌شنید و عشق پرسوز آن فدایی درگاه الهی را می‌دید. چهل روز از گفتار پرمهر طاهره قوای تازه یافت. غم از دست دادن شوهر مهربان و بستگان را فراموش کرد. نوازش‌ها و محبت‌های بی‌نظیر حضرت طاهره نسبت به کودکان رنج‌دیده و پابرنه، آن خانواده را روحی جدید بخشید و با عزمی راسخ توانستند خود را برای زندگی پرمشقت آینده حاضر و مهیا سازند.

پس از چهار ماه، اسیران را با کجاوه<sup>۵</sup> به شیراز تبعید کردند. حاکم شیراز هرچه داشتند؛ گرفت و آنان را در خانه‌ی ویرانی جای داد. سرپرستی خانواده‌ای

---

<sup>۵</sup> - کجاوه: اتاقک چوبی روباز یا دارای سایبان که دو تای آن را در دو طرف شتر یا قاطر می‌بندند و بر

آن سوار می‌شوند.

نسبتاً بزرگ، کار بسیار مشکل و طاقت فرسایی بود؛ ولی سلطان خانم همه را تحمل کرد. فرزند خردسالش که مهدی نام داشت؛ از شدت رنج و زحمت درگذشت و در همان خانه‌ی ویرانه به خاک سپرده شد. سلطان خانم این بلا را هم با روی گشاده استقبال کرد. چون درس عشق و دلدادگی را در مکتب حجت و طاهره آموخته بود.

سلطان خانم بلا در راه خداوند را نعمتی عظیم می‌دانست و شکایت نمی‌کرد. روزهایش را به تبلیغ امرالله و هدایت نفوس می‌گذراند. از آنکه در سختی‌ها و بلاهای بی‌شمار با مولای عزیزش، حضرت باب، شریک و سهیم بود؛ افتخار می‌کرد. گرچه روزها به سختی می‌گذشت؛ ولی بالاخره کودکان به سن رشد رسیدند و هر یک، راه زندگی خویش را یافتند. در این میان، مادر بود که آنی از رضای الهی غفلت نمی‌کرد. سلطان خانم سال‌ها در شهر شیراز زندگی کرد تا به جهان جاودان صعود کرد.

بستگان جناب حجت سال‌ها با سختی در شیراز اقامت نمودند تا آنکه یکی از دختران جناب حجت، همسر میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک گشت. میرزا حسن، پسر جناب حجت را، در دستگاه خود استخدام نمود. از آن پس این خاندان روی آرامش دیدند و از دست دشمنان امان یافتند.

میرزا ابوالحسن خان، از فتحعلی شاه قاجار لقب مشیرالملکی را گرفت و به مقام وزارت فارس منصوب شد. او همان شخصی است که در جوانی در واقعه‌ی مسجد وکیل حضور داشت و شانه‌ی خود را سپر کرد تا چوبی که شیخ حسین ظالم به سمت حضرت باب پرتاب کرده بود؛ به آن حضرت نخورد. میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک منشأ خدمات بسیاری در شهر شیراز و استان فارس بود.



تصویر ۳- میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک، همسر دختر حجّت

## فهرست منابع

- ربّانی، شوقی؛ مرور معبود؛ مترجم: خسرو دهقانی؛ [ترجمه‌ی غیرمصوبی از کتاب قرن بدیع]؛ بی‌جا؛ بی‌نا؛ ۱۳۸۸.
- ارباب، فروغ؛ اختران تابان؛ دهلی‌نو: مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت، ۱۵۶ بدیع.
- دوستدار، فرح؛ در امتداد قیام طاهره: تحوّل تدریجی نقش زن در جامعه‌ی بابی و بهائی و تأثیر آن بر جنبش آزادیخواهی زنان ایران؛ سایت نقطه‌نظر، ۱۳۹۶ شمسی.
- گهرریز، هوشنگ؛ قهرمانان عصر رسولی، جلد اول؛ لندن: نشر بدیع؛ ۱۶۴ بدیع (۲۰۰۷ میلادی)
- محمدحسینی، نصرت‌الله؛ حضرت باب؛ اُنتاریو (کانادا): مؤسسه معارف بهائی؛ ۱۵۲ بدیع.



زینب در زمان حمله دشمنان "یا صاحب الزمان کویان، شمشیر از خلاف

می کشید و دلیرانه بر صف آنها می زد؛ مهاجمان از دیدن او پابه فرار می گذاشتند و با

نهایت سرعت سگواره را ترک می کردند.